

حرف صاد

صَاد وَا لِف

صَائِب (۱) ، هبذ رسید
صواب کار

صَائِم (۲) ، روزه دار

صَاب (۳) ، مبتدای است بتری
که وقت بریدن دشمن چربی
انده شیر از آن برآید

صَائِرَاء (۴) ، یکسا

صَائِع (۵) ، نیک روز

صَائُونَ (۶) ، چینی که از

تیزاب و پید درست کنند و جای
با آن شویند

صَائِب (۷) ، یار ، مالک

بسمراه

صَاد (۸) ، نام بی از حرف بی

صَادِد (۹) ، بازگشت تعادل

خارج

صَادِق (۱۰) ، راستگو

راست

صَادِم (۱۱) ، کوبنده

صَارِخ (۱۲) ، شریک یا درین

صَارِف (۱۳) ، برگرداننده

زیادکننده

صَادِم (۱۴) ، شمشیر ، مرد دلدار

صَارُوج (۱۵) ، مهربان بزوج

صَاع (۱۶) ، زمین پست

پسند

صَاعِد (۱۷) ، بلندکننده

صَاعِقَة (۱۸) ، آتش که از آسمان

آید

صَاغِر (۱۹) ، کوچک دست

صَاف (۲۰) ، صافی بدون دردی

، نرم ، راست ، و این لغت

ما خود از صافی است و در لغت فارسی

یار آنرا حذف کنند

صَاف (۲۱) ، صاف کنند

صَافَات جمع است

صَافِي (۲۲) ، پارچه که مایع را در آن

بچینند تا صافی آن بر طرف دیگر رود

و دردی آن نباشد ، روشن تعادل

کدر

صَايِح (۲۳) ، نیک

صائت ۱۰۱ غاموش
 شیرخفته
 صانع ۱۰۱ صنعتگر . آفریننده
 صایث ۱۰۱ آوازگنده
 صایح ۱۰۱ صیورنده
 صایع ۱۰۱ زرگر . آفریننده
 صاپن ۱۰۱ نگاهار

صا دو باء

صب ۱۰۱ بختن آب
 صباء ۱۰۱ بادشاهی
 صباء ۱۰۱ بازی کردن با کود
 صباث ۱۰۱ سوزش عشق
 صباح ۱۰۱ با باد
 صبتاح ۱۰۱ لقب صن صباح
 صبتاح ۱۰۱ سینه در ایران
 صباحت ۱۰۱ ریشانی
 صباغ ۱۰۱ رنگ زر
 صبح ۱۰۱ اول طلوع آفتاب تا
 ربع روز
 صبور ۱۰۱ شکیبایی
 صبر ۱۰۱ در ایست تلخ و در غار سی

بفتح صا و کوسیند
 صبزه ۱۰۱ آب رگنم وزن
 کرده . طعام بخت
 صبغ ۱۰۱ رنگ کردن
 صبوح ۱۰۱ خوراکی در صبح
 از شیر و شراب و غیر آن که در
 فارسی صبحانه کوسیند

صبوت ۱۰۱ سیل بخوابی کردن
 صبود ۱۰۱ شکبا صبوره
 صبی ۱۰۱ کودک و صبیبه
 صنت است
 صبیان ۱۰۱ کودکان
 صا دو حاء و خاء

صحابث ۱۰۱ یاری کردن
 صحاح ۱۰۱ تندرست شدن
 پاک شدن از عیب
 خبر ما واقع
 صحاف ۱۰۱ کسب کتاب
 ز بندی کنند
 صحایف ۱۰۱ کتاب نامه
 صحبث ۱۰۱ یاری نمودن

سخن گفتن

صَحَّت (۱)، تندرست بودن

پاک شدن از عیب

صَحْرَاءُ (۱)، دشت هموار

صَحْفٌ (۱)، کتابها

صَحْنٌ (۱)، میان سراسر

صَحْوٌ (۱)، پوشیداری

صَحِيفَةٌ (۱)، نامه، کتاب

صَحْرَةٌ (۱)، سنگ بزرگ

صَحْتٌ

(صاد و دال)

صَدَّ (۱)، سد که ده ده تا است

صَدَّ (۱)، بازداشتن

صَدَاءٌ (۱)، نرنگ آهن

صِدَاءٌ (۱)، آواز و صوت و صدا

کبر صدا در لغت عرب یعنی آواز

و صوت و پدید شده در لغت

عرب یعنی آواز صدی بفتح صاء

و ناقص باینی مشا به شده است

و یعنی مطلق آواز هم میست

بلکه آواز منکس است نه مطلق

آواز سبب این صدا کبر صدا

که مخوم با لفظ باشد قدسی است و

بودن صدا و هم خبر کلمه فارسی سافاتی

ندارد و چنانکه در صد حسین است

و محمیت صدی عربی معنی آواز

منکس در فارسی لغوی و معنی محرف

شده باشد ولی این احتمال بعید است

صَدَادَتٌ (۱)، مقدم، مثل

پس دولت و صدر عظم

صَدَاعٌ (۱)، درد

صَدَاقٌ (۱)، مهر و کابین

صَدَاقَةٌ (۱)، دوستی

صَدَدٌ (۱)، نقد، میل

نزدیکی

صَدَدٌ (۱)، سینه، اول هر چیز

بازگشتن، در و گردن سینه

صَدَاوَةٌ (۱)، سینه بند، کمر سینه

صَدْعٌ (۱)، درد گرفتار

قطع کردن بیابان

صَدْعٌ (۱)، باین چشم و گوش

دسته موکی بافته

صَدْفٌ (۱)، خلاف مراد

صِدْقٌ (۱)، راستی، شمار

میشکو

صدقات ۱، ۲، آنچه برای کسی
 بفرار داده شود و صدقه مفرد است
 صدم ۱، ۲، کوشش . رازن
 صدقه ۱، ۲، بصبیت
 صدود ۱، ۲، خارج کردن
 صدوق ۱، ۲، رشکو
 صدی ۱، ۲، آوازی که از کوه
 یا حمام نیکس شود . بوم تر بشن
 شدن

صدیق ۱، ۲، صفتی رشکو
 صدیق ۱، ۲، مرد بسیار رشکو
 لقب خلیفه اول ابو بکر
 صدیق ۱، ۲، زن بسیار رشکو
 لقب ناله در راه و خرمی عرب است

اصا و ذاء

صراح ۱، ۲، واضح و خاص
 صراحت ۱، ۲، خالص شدن و
 واضح بودن
 صراحی ۱، ۲، شراب خالص با طر
 شراب

صراط ۱، ۲، راه ، علی است
 روی دوزخ
 صراف ۱، ۲، کسی که پول معامه
 کند
 صرامت ۱، ۲، غریمت بر کار
 صریب ۱، ۲، بی از مالک مالک
 صرح ۱، ۲، کوشش بلند
 صرحه ۱، ۲، زمین استوار
 صرد ۱، ۲، مرغی است که
 نگاه کنجش کند

صرصر ۱، ۲، بادند سخت
 صرف ۱، ۲، توبه . حیل
 زیادتی . برگردا شدن
 علم اشتقاق
 صرف ۱، ۲، خالص از هر چیز
 صرفه ۱، ۲، زیادتی
 صره ۱، ۲، همیان
 صریح ۱، ۲، روشن و گشاده
 صریح ۱، ۲، بانگ
 صریح ۱، ۲، غریمت . پاره از

اصاد و عین و عین

صَعِب ۱، دشوار

صُعِدَاو ۱، نفس سرد و خنک

صَعْفَه ۱، لبرش کردن

صَعِق ۱، بیوش شدن

صَعِيد ۱، سرد کردن

صَعْلُوك ۱، درویش فقیر

صَعُوْب ۱، دشوار شدن

صَعُوْد ۱، غلبه

دشوار

صَعُوْد ۱، بالارفتن

صَعُوَّة ۱، نام مرغی است

صِعَاد ۱، کوچک

صِعَارَت ۱، کوچک شدن

صَعْر ۱، زن کوچک

صَعُو ۱، میل کردن

برای خوب

صَعِق ۱، کشیدن

صَعْبَر ۱، کوچک

صاد و فاء

صَف ۱، در رویش آبیان

صَفَدَد ۱، پاره کشنده سفید

صَفَا ۱، زبانت است چنانچه است صفت

صَفَا ۱، سنگ سخت و لغت بر ما

صَفِيْتُ ۱، درنگ

صَفَاء ۱، روشنی

صِفَاث ۱، خوب یاد ها و دها

صَفَاد ۱، روی گ

صَفِيح ۱، رخا، پهنای هر چه

صَفِيح ۱، رخا، روی کاغذ

صَفِيْر ۱، میان خالی

که یکی از فقرات است

صَفْر ۱، ماه دوم از ماههای قمری

صَفْرَاء ۱، یکی از اخلاط اربعه

صَفْرَاوِي ۱، خوب با دست

صَفْرَه ۱، زردی

صَفِيْف ۱، راست و مستقیم

صَفِيْق ۱، دست بهم زدن چنانکه

آواز آید

صَفِيْقَه ۱، صفت عقیدت

صَفُو ۱، اخلاص بودگی

صَفُوَّة ۱، روشنی

بر چیزی

صَفْوَرَاءُ (۱۰۱) نام ضعیف موسی پسر
صَفْوَى (۱۰۲) نام نسلی بیت دسته
از سلاطین ایران که از اولاد شاه
صفی بوده اند
صَفْنَه (۱۰۳) پیشین . پیشین
و اصحاب صَفْنَه همانان نبی پریش
سجده

صَفْقَى (۱۰۴) دوست خاص و هم
چین است صَفْقَه
صَفِیْر (۱۰۵) بابت مرغان جوان
و صوت زدن برای قرآب خورد
صَفِیْق (۱۰۶) بیا . پارچه بد
باف

صَادَوَاتُ وَكَافُ

صَفْرَ (۱۰۷) چسبند و هر نوع کاری
صَفْع (۱۰۸) کناره دگوشه زمین
صَفْع (۱۰۹) زدن . بابت خوردن
صَفْل (۱۱۰) سپرد . اسب دراز
تیکاه

صَفْل (۱۱۱) زدن و سبیل
صِفْلَاب (۱۱۲) طایفه بودند در اطراف
بحر فرزد از آنجا بارود پائسرا بر شدند

صَتَّ (۱۰۱) کوفتن زدن
سرب چک

صَادَوَاتُ

صَدَا (۱۰۲) برافروختن آتش
برای سرب . فراید برای طعام
بفرمایا فروزش خیزی . میان
پشت

صَدَائِبُ (۱۰۳) سخت شدن
صَدَابَه (۱۰۴) قناره دکان
نقبانی که دارای قلاب و سنج است
و بمعنی در لغت عربی دیده نشده است
و علت مشتق از صلب که معنی
در آویختن است باشد

صَدَاح (۱۰۵) مینگی صدق و
صَدَائِحُ دشمن صلاح است
صِدَاح (۱۰۶) سازش کردن
صَدَائِبَه (۱۰۷) خیز که عطربات
و ادویه را بان نرم کنند و بنند

صَلَب (۱۰۸) رُت .
استخوانهای پشت و دوش تا برین
جای سنگ زار . کب پدری

توانائی

صَلْبٌ (۱) بردار کشیدن

صَلَحٌ (۱) موافقت کردن

صَلْحَاءٌ (۱) خوبان

صَلْصَالٌ (۱) گلی که بارانیک

اینجه است

صَلْصُلٌ (۱) فاخته . بری

پیشانی آب

صَلْصَلَةٌ (۱) آواز کردن

صَلْصَلَةٌ (۱) باقی مانده آب

در نه حوض

صَلَعٌ (۱) پیش بر میوشدن

صَلَوَاءٌ (۱) دعا از سبده .

رحمت از خدا . (در د بر رسول و

فرشتگان . نماز

صَلَوَاتٌ (۱) کاپیس بودان

نماز

صَلُوحٌ (۱) موافقت و احسان

کردن

صَيْلَةٌ (۱) عطیه و بخشش جزیه

صَلْبٌ (۱) چلیپای

رتیبان . بردار کشیده .

حکم

صَادُومٌ

صَمٌّ (۱) کوزد ماشوا

صَمٌّ (۱) کوشدن

صَمَاءٌ (۱) نخی زمانه . سنگ

صَمْتٌ . فتنه که بنایت صحت باشد

صَمِخٌ (۱) گوش . سوراخ

گوش

صَمْتٌ (۱) خابوش شدن

صَمْدٌ (۱) مرجعات

صَمْصَامٌ (۱) تیغ زبان

صَمْعٌ (۱) لعابیت که از درخت

بیرون آید و صحت پسند است

صَمْدٌ (۱) کوشدن

صَمُوْتُ (۱) ساکت شدن

صَمِيمٌ (۱) نالین

(صَادُوْتُون)

صَنَادِيدٌ (۱) بزرگان قوم

صِنَاعٌ (۱) بسیار صنت گر

صِنَاعَةٌ (۱) پیشه دکار

صِنَابِعٌ (۱) کار باد صفت

صَنج (ص)، موب چنگ که ساز است
 صَنَدان (ص)، موب سندان
 که درختی است سندی بشیبه درخت
 که در وسط است و صندلی
 موب سندان است
 صَنَدوق (ص)، مفظه که از آهن
 یا چوب سازند و در آن تفاسیر گذارند
 و در آنرا قفل کنند

صندوق



صُنَع (ص)، نیکوئی کردن : بدی
 کردن . خلق کردن
 صَنَعَت (ص)، کار و پیشه قرار دادن
 مهارت در عمل بدی و آشن
 صِنْف (ص)، گونه و نوع . پاره
 از چیز
 صَنَم (ص)، بت . طاقت
 صَنُوب (ص)، درخت نارون
 صَبْنَع (ص)، صنمگر و مخرج

صا و واو و هاء

صَوَاب (ص)، ضد خطا بسزا
 صَوَابِد (ص)، صوابات
 صَوَارِف (ص)، چیزهایی که انداز
 بر سیکر و انداز کاری
 صَوَائِد (ص)، شجاعان
 شمران . شمشیرهای برنده
 شیران
 صَوَاعِق (ص)، با لگنهای شیشه
 و صاعقه ها
 صَوَائِع (ص)، صومعه ها و عبادتگاه
 صَوَان (ص)، سنگهای سخت
 صَوْب (ص)، جهت و طرف
 آمدن باران .
 صَوْت (ص)، آواز . آواز کرد
 صَوْد (ص)، شامخ . آنچه همراه
 بدد
 صَوْد (ص)، صورت
 صَوْدَث (ص)، پیکر صفت
 صَوْنَع (ص)، در کلبه ریختن چرخ
 گداخته را . آسپین . جای ریختن

نُراب و آسان بگذشتن

صُوف (۱۰) پشم کوفته و

صُوفی بر حرف گفته شود

صَنُول (۱۰) رستن و حل کردن

و همچنین است صَنُولَت

صَنُوجان (۱۰) چوکان

صَوْم (۱۰) روزه

صَوْمَعَه (۱۰) عبادتگاه بر زبان

صَوْن (۱۰) نگاه داشتن

صَهْبَاء (۱۰) می

صَهْرَاء (۱۰) نوشی در آب

داماد

صَهْوَاء (۱۰) راحت رسیدن

پر مال شدن

صَهْوَات (۱۰) نشنگاهای

سواران برابر

صَهْبَد (۱۰) بانگ کردن آ

صَادِدِيَاء

صَبَاد (۱۰) شکاری

صَبَاغ (۱۰) زرگر

صَبَاغَه (۱۰) زرگری کردن

صَبِيَام (۱۰) روزه گرفتن

صَبِيَانَت (۱۰) نگاهداری کردن

صَبِيْت (۱۰) آوازه

صَبِيْحَه (۱۰) آواز کردن . عذاب

صَبْد (۱۰) شکاری . نگاه کردن

دام . محکم

صَبْرَاء (۱۰) گردیدن

صَبْرَفِي (۱۰) مرد چاره گر

مزان

صَبْرَوْدَه (۱۰) گردیدن

صَبْطَرَه (۱۰) کاشته شدن

تهد کردن

صَبِيْع (۱۰) صینه

صَبِيْعَه (۱۰) ریختن چیزی . اوزان

اسماء و افعال . منفه

صَبِيْف (۱۰) "بستانان و صیفی میوه"

وزر اعتمای بستانی

صَبِيْقَل (۱۰) چیزی که بان شیر

و کار در و خنجر مانند از آن جلا دهند

و صَبَقَلی جلا داده شده

حرف ضاد

ضاد و الف

ضایط (۱) قوی ، با عسرم .
حکم : شیر درنده

ضایطه (۱) تانون کلی

ضایج (۱) بول کتنده

ضایج (۱) کسی که بر پسر خوابد

ضایح (۱) خندان

ضایحه (۱) دندان که هنگام خنده

پیدا شود

ضاد (۱) نام یکی از حرف تہجی

ضاد (۱) کسی که زبان ساند

ضادوب (۱) زبند

ضاعط (۱) فشار دهنده

ضال (۱) کسی که گمراه کند

ضالہ (۱) گم کرده

ضامین (۱) پذیرفتار کفیل

ضابن (۱) ضرور ساندہ ، گرسنه

ضایع (۱) بی تیمار و بمصرف

ضاد و باء

ضب (۱) سوسا

ضباب (۱) ابرنازک

ضباط (۱) نگاه دارنده

ضباع (۱) گفتار

ضبط (۱) نگاه داشتن

ضبع (۱) گفتار

ضاد و جیمہ

ضجاج (۱) نازک و سردباد

کردن

ضجاج (۱) بیدار فریاد کنندہ

ضجج (۱) نالیدن

طپیدن

ضجع (۱) بر پسر خفتن

ضججہ (۱) نازک و سردباد

ضجج (۱) بخوابد و بچیند

ضججیہ

ضاد و خاء و ذال

ضخاء (۱) وقت قریب بظہر

با چاشت فراخ ، طعام چاشت

آفتاب

ضخاء (۱) آمدن در آفتاب

فحاک (۱۰۰) بسیار خندان .
نام یکی از سلاطین گده که در ایران
دینی حکومت کرد و بواسطه قیام
کاوه است که شکست خورد و در سلطنت
گزیده شد و اصل آن از می دهاک
است که مهربان مناک شده است

فحاک (۱۰۰) خندیدن
فحاک (۱۰۰) آله بردی خندند
فحاک (۱۰۰) نیم خاست که نظر است
فحاک (۱۰۰) چاشنگاه

فحاک (۱۰۰) کوفه و ترمابی
فحاک (۱۰۰) شرب شدن

فحاک (۱۰۰) شرب
فحاک (۱۰۰) شرب شدن

فحاک (۱۰۰) شرب
فحاک (۱۰۰) همت . همت

(ضاد و زاء)

ضاد (۱۰۰) گزدرساندن

ضاد (۱۰۰) زن بر زن خواستن
ضاد (۱۰۰) پیشین

ضاد (۱۰۰) شدت . نقص در مال

دجان

ضرایب (۱۰۰) اعداد مضروب
حاصل ضربها

ضواب (۱۰۰) حستن زرباده

ضراب (۱۰۰) بسیار زنده و

ضرا بخانه جابیت که سکه

پول نیرتند

ضراو (۱۰۰) گزدرساندن

یکدیگر را

ضواعث (۱۰۰) خواری و زاری

ضواعثم (۱۰۰) شیران درنده

ضروب (۱۰۰) زدن . مثل

آوردن . سکه زدن . علی

در حساب . دنگ و ضروب

یک مرتبه زدن است

ضرب (۱۰۰) عمل معین . طاعت

در سزا

ضربان (۱۰۰) حستن یک

ضرد (۱۰۰) گزدرساندن

ضروس (۱۰۰) دندان

ضروس (۱۰۰) گزدرساندن

بندان آرزوون پسیرانبری

ضَرْطٌ ۱۰، تیز دادن و پشیمانی
 ضَرْطَةٌ ۱۰
 ضَرْوَعٌ ۱۰، پستان کادو کو
 و نخوان
 ضَرْغَامٌ ۱۰، پیریش
 ضَرْوَرَةٌ ۱۰، احتیاج و
 سبکی
 ضَرْوَةٌ ۱۰، نمود و ضرغان و
 ضَرْوَبٌ ۱۰، نوع از شیر
 مانند . مطلق است
 ضَرْبَةٌ ۱۰، خوی و طبیعت
 ضَرْبٌ ۱۰، قهر و دگر
 ضَرْبٌ ۱۰، بینا
 ضَرْبَةٌ ۱۰، محسوس و آتش
 زنده
 ضَادٌ و عین و فاء
 ضِئافٌ ۱۰، صغیران
 ضِئفٌ ۱۰، است کردن
 ضِئِفٌ ۱۰، دو چندان
 زیاد

ضَفَّاءٌ ۱۰، صیف
 ضَفِيفٌ ۱۰، لاغری و دست
 ضَفِيفَةٌ ۱۰
 ضَفْثٌ ۱۰، اشتباه
 کردن
 ضَفِيفٌ ۱۰، کینه
 ضَفِيفَةٌ ۱۰، حد و کینه
 ضَفْدَعٌ ۱۰، غوک
 ضَفْرٌ ۱۰، دلی کردن
 دیدن
 جبین

ضاد و لام و مبد

ضَلالٌ ۱۰، گمراهی
 ضلالت
 ضَلالَةٌ ۱۰، ضلال
 ضِئاعٌ ۱۰، سخنان بلیو
 کاری
 ضَمٌّ ۱۰، جمع نمودن و متصل کردن
 ضَمٌّ ۱۰، چینی
 ضَمادٌ ۱۰، چینی که بر جراحت
 بندند
 ضَمَانٌ ۱۰، پذیرفتن و کفیل شدن

ضَمَانَتٌ ، ۱ ، ضمان

ضَمِنَ ، ۱ ، ضامن

ضَمْنٌ ، ۱ ، رضن مایم و درایم

ضَمْنَةٌ ، ۱ ، پیش

ضَمِنُوا ، ۱ ، باطن و نشان

کتابه از شخص مانند او من تو ایشان

ما شما که در علم خود صرف اصطلاح

نموده اند

ضَمِيمَةٌ ، ۱ ، خیزی متعل پیچیدگی

ضَمِنَ ، ۱ ، بخل کردن

ضَمِنْتُ ، ۱ ، بخل کردن

ضَمِنْتُ ، ۱ ، تنگ دست شدن

ضاد و واو و یاء

ضَوَائِبُ ، ۱ ، قانینهای گل

ضَوَائِحُ ، ۱ ، دندانهای که

در موقع خنده آشکار شود

ضَوَاحِی ، ۱ ، آسمانها، گوشههای

زمین که آشکار باشد

ضَوَائِرٌ ، ۱ ، گرسنگان . ضرر

رسانندگان

ضَوَادِی ، ۱ ، درندگان مانند

شیر و نمک

ضَوَاءٌ ، ۱ ، روشنائی

ضَوَضَاءٌ ، ۱ ، غوغای

ضَبْتُ

ضَبَعٌ ، ۱ ، شتر شدن

ضَبَاءٌ ، ۱ ، روشن شدن

ضَبَائِقٌ ، ۱ ، همان شدن

ضَبِرٌ ، ۱ ، زبان در ضرر

ضَبِفٌ ، ۱ ، پاک شدن

ضَبِغٌ ، ۱ ، شیر درنده

ضَبِفٌ ، ۱ ، همان

ضَبِغٌ ، ۱ ، لطیفی

ضَبِغٌ ، ۱ ، تنگ ، تنگ

شدن

ضَبِغٌ ، ۱ ، تنگ

ضَبِغَةٌ ، ۱ ، تنگ دستی

ضَبْرَانٌ ، ۱ ، نوعی از گل و

ریحان

ضَبُوفٌ ، ۱ ، همانها

حرف طاء

طاء و الف

طاء ۱، نام یکی از حروف تہجی
طائیف ۱، عسرس، طوائف
گفتند

طایع ۱، خوانان

طائیل ۱، فایده خیر

طائی ۱، منوب بطی بر زمین
شخصه که معنی پدر بطن یا معنی بود
دیگر رنده است و از آفتاب عالم

طائی است

طابیح ۱، زنده

طابیع ۱، هر گسندہ . طبع
و چاپ زنده

طاپوٹ، کت املاک

طاخین ۱، نرم و سیاه گنده

طاخوند ۱، آسیا

طاخٹ ۱، نوعی از درخت
که از درخت طاق گویند یا بویہ

درخت طاق است

طاوٹح ۱، اندازندہ

طازو ۱، راستندہ

طازوق ۱، آئینہ در شب و در

فارسی معنی در دینر معنی ستاره است

طازم ۱، خانه چوبین مانند خوکا

دسر پرده و گنبد و محرابی که از چوب

و غیره سازند . چوب بندی که

برای انکورد پاس و که دی مزاجی گسند

و دار بندر اینند گویند . نام چندین

مخت است و این لغت پارسی است

و دلیل طاع تا کون مشابہ نشدہ است

که طار مولف از مختصات لغت

تاری باشد خانکہ صاد و وف دین را

نیستوان از مختصات لغت عرب

و لغت منتهی فی الحکم لغت اولی بین لغت

فارسی و عرب در این مخارج است

چنانکہ بقیہ بعضی مخارج بین طار

مولف و تار محفوظ در سوا الف ایام

در زبان فارسی بوده و پس از تغییر

خط پہلوی بخط سہولی برای ایشار

بمخرج مزبور پارہ کلمات را بطار مولف

برای حفظ مخارج نوشتہ اند مانند طلا

در طهران و طنبور و طبرزد و طاشیر

و غیر آن در کتب و کلمات عربیست
 چنانکه بین قاف و کاف مخرج مخصوصی است
 که اهل سنن و ایران بدان آشنا
 هستند و برای حفظ آن مخرج کلمه
 بقاف نویسند مانند قبا که ک
 اصل آن کباد که ک است و همچنین
 بین صا و سین مخرج مخصوصی بوده
 و برای حفظ آن کلمه را بصا و نوشته اند
 مانند صابون صدقت صد او غیر آن
 که تمام این کلمات فارسی است و ترتیب
 است

طاس ، ذ ، کاسه و ظرف آبجوشی
 ظرفی که از مس بطرز مخصوص سازند
 و در حمام بکار برند . آلتی است
 کعب که در پیش طرف نقطه نامی
 از بیت شش دارد و اغلب از
 عاج درست نموده و با آن زردمانی
 کنند . سدی که موی آن بوی

کچلی یا مرض دیگر ریخته شده
 طاعنات ، ع ، سبکی
 طاعت ، ع ، سبکی
 طاعن ، ع ، کنایه زننده .

سینه زن
 طاعون ، ع ، مریضی که در
 طاعون ، ع ، دیو ، سهره
 سزاوار بدی باشد

طاغی ، ع ، کسی که از حد خود
 تجاوز کند

طایخ ، ع ، پرده باب
 طافی ، ف ، تانگ که سهره بنا
 عمیده است . نوعی از جامه

که از طلا قافه گویند
 طاق ، ع ، توانائی . بخدا
 از زمینان

طاقدیش ، ف ، طاقی مانند .
 نام تخت خرد و پرور که از سهره بدون
 بود . ایوان شاهان

طاقی ، ف ، نوعی از کلاه
 طالب ، ع ، خواستار
 طایح ، ع ، ناسدوب

طالیش ، ف ، تومی هستند که در
 کیلان سکنی دارند و محل ایشان را نیز
 طالش گویند

طایغ ، ع ، طاسه زننده .

صبح کاوب . چیز کما بان تغافل
 زنده بطولع کواکب
 طالیق (۱۰) ، را کمنده از
 قید نکاح
 طالیقان (۱۰) ، تکلان که نام
 در محکمت در قرظین و فراسان
 که در آنجا مدین طلئق است
 طالوت (۱۰) ، نام پادشاهی
 از نسی اسرائیل بوده
 طامات (۱۰) ، اقوال پرکنده
 و بدیان ، زبان غیر فصیح
 طامیث (۱۰) ، زن حایض
 طایع (۱۰) ، عریض ، مهید و
 طاؤس (۱۰) ، پرندہ است
 خوش شکل و اندام
 طاس
 طاہر (۱۰) ، پاک و پائیزه
 طائر (۱۰) ، پرندہ



طایع (۱۰) ، فرما سہ
 طایفہ (۱۰) ، فتییدہ و کردہ . از
 یک سبب
 طاو باء و پاء و حاء ،
 طب (۱۰) ، پزشکی و معالجات مرضی
 نمودن
 طبابت (۱۰) ، معالجات کردن
 طباخ (۱۰) ، پرندہ
 طباذ (۱۰) ، انجیری است کسرخ و
 بزرگ
 طباشیر (۱۰) ، نام دو آبی است شیبہ
 استخوان سوخته کہ از سیان نی بندی
 بیرون آورند و طباشیر صبیح
 کنایہ از سفیدی صبح صادق است
 طباطبا (۱۰) ، لقب اسمعیل پسر ابراهیم
 فرزند حسن بن علی عم اسادات طباطبائی
 شوب ماوست
 طباع (۱۰) ، سنجید و طنیت
 طباعت (۱۰) ، چاپ زدن و دار
 الطباع چاپخانه
 طباق (۱۰) ، خری بر باوی حسری

طَبَال ۱۰۱، صل بن

طَبَائِع ۱۰۲، طبیعت

طَبِخ ۱۰۳، پختن

طَبْرَدَا ۱۰۴، تبر، ولایت طبرستان

طَبْرَدَدَا ۱۰۵، تبرزد که شکر است

طَبْرَخُون ۱۰۶، بدسرخ که آن را

بید طبری گویند، رنگ سرخ.

عَنَاب

طَبْرِشْتَان ۱۰۷، مازندران

طَبَس ۱۰۸، تبس که شهر است

فِرَاسَان

طَبَطُو ۱۰۹، نوعی از مرغابی

طَبِغ ۱۱۰، سرشت و حجت

نهادن بر جابه، چاپ کردن

طَبَق ۱۱۱، سه پوش ظرف، ظرفی

که از تخمه سازند و در است، ظرفی

که بر آن طعام خورند، تاج چری

نمند و مسادی، گروه

طَبَق ۱۱۲، گروه مردم، هر چه چیزی

بدان سپیاند

طَبَقْرِي ۱۱۳، کت رود این، جانی

و شامی غیر معلوم

طَبَقَّة ۱۱۴، یک نوع از مردم

حال

طَبَل ۱۱۵، غولک که در آن ز

بوسیم گذارند، دهل



طَبَس

طَبَلَه ۱۱۶، طبل که چک

طَبِيب ۱۱۷، پزشک و سماج

طَبِیخ ۱۱۸، پخته شده، شراب

نیم پوشیده

طَبِیغَة ۱۱۹، سرشت و حجت

آدمی

طَبِیغِي ۱۲۰، منوب طبیعت

طَبَائِخَة ۱۲۱، تپانچه که سیلی

زدن است، آلتی است

تیشین

طَبِيدَان ۱۲۲، بی آرام شدن

طَحَال ۱۲۳، سپرز

طَحْن ۱۲۴، آرد کردن

طحن (۱۰۱) آرد

طاد و استین و شین

طز (۱۰۲) هم

طرائق (۱۰۳) راهس

طرائق (۱۰۴) شهریت از
شامات

طرائق (۱۰۵) نام شهریت

طراح (۱۰۶) طرح کننده و نقشه

شس

طراد (۱۰۷) جیب بر دیگر بر

طراذ (۱۰۸) نگار خانه . جای

باستن خانه . زمین و آرایش
طبیعت . شهریت در حدود

چین که خوبان طراز معروفست

و مشک خوب از آنجا آرد . یکی از

ولایات بدخشان . نیشکر

خردستان . قسم آب .

آراستن و پر استن در مانتن چیز

طراز دروشش دقاعده . تراوی

و سقیم بودن

طراز (۱۰۹) سرب طراز که

که نمیش نگار خانه در نیت و طبیعت
و سیاف جابه کفر شود

طرازنده (۱۰۰) آرایش دهنده

طرائق (۱۰۱) نام صد آوازی که

از کوشتن و کشتن چیز پیداید

طراک (۱۰۲) طراق

طراوٹ (۱۰۳) تری دمازگی

طرائق (۱۰۴) گفتنیها

طرب (۱۰۵) شادمانی . سبکی

شاط

طوخ (۱۰۶) انداختن برستان

طوخان (۱۰۷) نام پادشاه برستان

بشخصی که ظلم تکلیف از او برداشته

شده . سرب ترخان که نبرست

طوخون (۱۰۸) ترخان که نبرست

خوردنی . نام علفی است که ریشه

آن دواقی است

طرد (۱۰۹) راندن و دور کردن

طرد بلون (۱۱۰) نام درختی است

که صنغ آن الگوزنه است

طرد (۱۱۱) هیست شکل چربی

طرسوج (۱۱۲) نوعی از ماهی دریا

طَرَف (۱۶) گزارنده و ناحیه . پاره ای
 خیزی . کمر بند
 طَرَف (۱۷) چشم . بگریستن .
 چشم بر نمودن
 طَرَف (۱۸) طرفه
 طَرَف (۱۹) زو . گفتد و عجب
 طَرَف (۲۰) زدن بکفش . کوفتن
 چشم زدن . بر آواز یا فخر زباب
 طَرَف (۲۱) راه
 طَرَف (۲۲) راه دروش . جری
 بر رسم دیو بر تو نساندن . نام پرند
 و با منی با بار سقوط نیز نویسند
 طَرَف (۲۳) یک نوع باز است با ورق
 طَرَف (۲۴) تفریق و خود نمائی
 طَرَف (۲۵) سوی پیشانی اسب .
 علاقه دستار و کمر بند
 طَرَف (۲۶) تری آمازی
 طَرَف (۲۷) نگاه پدید آمدن
 طَرَف (۲۸) رانده و دور کرده
 طَرَف (۲۹) راه دروش همچنین است
 طَرَف (۳۰)
 طَرَف (۳۱)

طَوَّج (۳۲) چهار یک
 دانگ و اصل آن سواست
 طَطَّت (۳۳)
 طَاء با عین و عین
 طَعَام (۳۴) خوردنی . کسدم
 طَعَان (۳۵) بسیار نرزه زنده
 بسیار کجایه زن
 طَعْم (۳۶) نزه اشتهای طعام
 طَعْم (۳۷) چشیدن
 طَعْم (۳۸) خورش . راه
 کب
 طَعْن (۳۹) میند زدن طعنه
 و کجایه گفتن
 طَعْر (۴۰) تقابلی بر سر
 فراین یادشمان نویسند
 نام خطی است منحنی که بر سر
 احکام عوالم نویسند مانند دو
 نعل یا شگوفه فرما
 طَعْر (۴۱) نوعی از مزرع نبات
 طَعْر (۴۲) نام یکی از صنایع
 سحری

طَطَّت (۳۱)

طَبَّان (۱) تجاوز از حد خود
کردن

طَاء و فاء و قاف

طَف (۲) همه زمین بلند

طَائِت بگر بلا . ری بماند

طَفْرَه (۳) بر حستن

طِفْل (۴) نوزاد و کودک

طَفِيلِي (۵) کسی که خوانده با دیگری

مهربانی آید

طَفْفَقَه (۶) آواز ستم است بر

عاری سخت

طا و لام

طَلَا (۱) زد و ط

طَلَاء (۲) قطران و هر چه از رایجی

است

طَلَاب (۳) کھنبدین و جویندگان

طَلَان (۴) را شدن از قید

کاو

طَلَاث (۵) خندان است

بودن

طَلَاث (۶) کسی که برای ط

طالع

دشمن پیش رود

طَلَابَه (۷) طبعه شکر داین

کلمه در لغت عرب دیده نشده

و حکمت اصل آن طبعه یا طلاوه

که معنی چشم داشتن و در ناک

کردن است باشد و تحمل است

غاری باشد

طَلَب (۸) حُسن و

خواستن

طَلَبَه (۹) جویندگان وین

طَلَبَدَن (۱۰) خواستن

داین از صفا در حلی است که از

لغت عرب قتیاس شده

طَلَحَه (۱۱) نام یکی از اصحاب

پیغمبر است

طَلِيم (۱۲) خطوط یا نوشته است

که گفته و سخره می نویسند و با عقاد

آنها همه از ایراد دفع کند و

طَلِيْمَات جمع است

طَلْع (۱۳) آنچه از غمنا بر آید

دو نعل میگویند فرما

طَلْعَت (۱۴) دیدار

طَلْف (۱۰) باطل است
مخشن

طَلْف (۱۰) خارج دبری . خاص ^{صلا}

طَلْف (۱۰) مروت تک که شک
سینه برآی است که هر چه بماند

بر آن شش اثر کند

طَلْف (۱۰) کسی که بیسج زبانت

طَلْد (۱۰) اثر سردی خراب

طُلُوع (۱۰) بر آمدن ستاره

طَلْبِقَه (۱۰) تهنه شکر

طَاء و مِطْر و نُون

طَمَاع (۱۰) غریب

طَمَائِبِنَه (۱۰) شتر اودام

گرفتن

طَمَث (۱۰) دگرگی را بردن

حیض

طَمْر (۱۰) بید انجیر که دانه است

که از آن روغن گیرند

طَمْس (۱۰) ناپدید شدن راه

طَمْرَان (۱۰) تتراق که خود

بمانی و گردن است

طَمَح (۱۰) امید و حرص

طَنَاب (۱۰) ریمانی چند که بهم

بافته شده

طَنَاز (۱۰) بسیار فوس کتیشو

طَشَاك (۱۰) نام دلی است که

از آتشک در تنگ تر گویند

طَنَبُور (۱۰) تنبور که نام سازی است

طَنَز (۱۰) فوس کردن

طَنَطُور (۱۰) عصب ریه

طَنَطَنَه (۱۰) آواز . خصوصاً

آواز رباب در ربط و رود و ماست

آن

طَنِين (۱۰) آواز کس و بانگ

طشت و غیر آن

طَاء و وَاو

طَوَاجِبِن (۱۰) آسیا

طَوَارِق (۱۰) دایره اعداد

سخت . نوین مرد . نغمه های کوچک

طَوَاحِی (۱۰) کانی که طغیان کنند

طَوَاعِیْث (۱۰) چیزهایی که

سزاوار بدی است

طواف (ا،) گرد چیزی گشتن
طواف (ا،) کسی که متاع خود را
دوره گرداند

طوالش (ذ،) طالشها
طوبی (ا،) پاک دیکسند
نام درخت است درخت

طود (ا،) خدمتدار، نیابت
نوع و صنف، راه درش
طود (ا،) هم گوچی است در
سینا، وحشی و باسیننی با دوا
مهور است

طودی (ا،) رسیدگی، بابت
شبک

طونس (ذ،) نام شهریت در فرانسه
طوط (ذ،) پند، مردم قد دراز
طوطی (ا،) نام مرغیست زبان بوز



طوطی در زبان
که از پند آورند و آنرا طوطک نیز

کوبند
طوع (ا،) طاعت و فریاض
طوف (ا،) گرد چیزی گشتن

طوفان (ا،) توفان آب
که از زمین بسیار یا باران زیاد
آید یا هر چه که بسیار فله کند
طوق (ا،) گردن بند، طاق
و توانائی

طول (ا،) فتر و نئی کردن
ست نهادن

طول (ا،) درازی و مدت
طومار (ذ،) تو مار که نامه د
و تر است

طوپت (ا،) نیت و راز
چاه از سنگ شکل آن بر آورده

طوپل (ا،) دراز
طوپله (ا،) رسن دراز که سورا
بان بندند، محل سورا

اطاء و هاء

طهارت (ا،) پاک شدن
طهر (ا،) پاک، پاکیزه

حیض

طهران (د)، شهریت عرب
شهر ری و اکنون پایتخت ایران است
طهف (ف)، ذرت که یکی از
غذاست . مکان محکم
طهماسب (ف)، نام یکی از
سلطین صفوی

طهمورث (م)، مغرب همورس
که نام یکی از سلطین قدیم گویند
موسس سلطنت قدیم در ایران او
بوده است

طهور (ع)، پاک کننده .
آب دستی

طاووس (ع)
طحن (ع)، در نوردیدن . در

ضمن

طنار (ع)، زیاد پرده

طناب (ع)، هواپیما

طناب (ع)، کشتی میزند

طنان (ع)، باطن صحرانی

طیب (ع)، پاکیزه

طیب (ع)، بوی خوش .

حلال و پاک . خوشی بی گناه

پاک شدن

طیات (ع)، پاکیزه

طیبت (ع)، کاری کرد فریب

طیبه (ع)، پاکیزه . بزرگ

طیر (ع)، پرده

طیران (ع)، پریدن

طیره (ع)، خال بد

طیره (ع)، خجالت . آرزوگی

طنفون (ف)، تیفون که شمه

در این است

طش (ع)، سبکی . خطا کردن

میزر از نشانه

طف (ع)، دوسه . گرد خیزی کردن

طفور (ع)، پرده

طلسان (م)، پوستین که بر

دوش اندازند و اصل آن تاشان است

که لباس جابده تاشان است

طنین (ع)، گل دلی

طوور (ع)، پرندگان

طنت (ع)، برشت طبیعت

طنوث (ع)، حیوانی است

مانند ذریع لکن کو چلتے

حرف ظاء

ظاء (۱) ہم کی از حروف تہجی

ظاقیر (۱) پیروز

ناخن دار

ظالغ (۱) شتمکار

ظان (۱) گمان کنندہ

ظاہر (۱) ہویدا

ظنر (۱) دایہ

ظنر (۱) دایہ شدن

ظہی (۱) آہو

ظراف (۱) کسی کہ بسیار

با ظرافت است

ظرافت (۱) زیرکی زیبا

خوش طبعی

ظرائف (۱) خوش طبعی

زیبا

ظروف (۱) آنچه در آن چربی

منند زیرکی

ظروف (۱) ظرف

ظریف (۱) خوش طبع

دانا . ریا

ظفر (۱) فیروزی

ظفر (۱) ناخن

ظل (۱) سایہ . پناہ . تاریکی

شب

ظلال (۱) سایہ ار . سایان

ظلام (۱) تاریکی اول شب

ظلام (۱) شتمکاران

ظلام (۱) بنایت شتمکار

ظلف (۱) ستم کافہ مانند

گوسفند

ظلم (۱) ستم کردن ستم

تاریکی

ظلمات (۱) ظلمت

ظلماتی (۱) جایی تاریک

ظلمت (۱) تاریکی

ظلوم (۱) سخت شتمکار

ظلیل (۱) سایہ طولانی

ظلمہ (۱) بنایت شتمکار

ظلمہ (۱) شتر مرغ

ظلمہ (۱) دادخواہی

ظلماء (۱) تشدد

ظن (۱) گمان . گمان بودن
ظن (۲) گمان

ظن (۳) گمان

ظن (۴) گمان

ظن (۵) گمان

ظن (۶) گمان زده شده

ظن (۷) ظاهرها . منبذها

ظن (۸) گمان مرد بزین خود

ظن (۹) گمان است

ظن (۱۰) سوار که سوار شوند

ظن (۱۱)

ظن (۱۲) وقت زوال آفتاب

ظن (۱۳) آشکار شدن

ظن (۱۴) پست و پاری کنند

حرف عین

عین الف

عاب (۱) بازگردانیدن

عاب (۲) بنده . بطبع خود

عاب (۳) راه گذر . بقیصر کن

عاب (۴) ترش روی

عاب (۵) چشم

عاب (۶) آزاد کنند

عاب (۷)

عاب (۸) استخوان خیل

عاب (۹) ناتوان مهبت

عاب (۱۰) شتابان

عاب (۱۱)

عاب (۱۲) بر خط نقطه گذار

عاب (۱۳)

عاب (۱۴) خمر گبر

عاب (۱۵) قومی بوده اند در قدیم

عاب (۱۶) که بشند بودنی میباشد

عاب (۱۷) پست کنند

عاب (۱۸) شمارنده

عاب (۱۹) خوی عرض

عاب (۲۰) وادگر

عاب (۲۱) پست کنند

عاب (۲۲) تنگ

عاب (۲۳) عرب صلی و

عاب (۲۴) همچنین است عابیده کسی که

سخن عجب را عربی کنند

عاب (۲۵) بالارونده

عاب (۲۶) پهن کنند

گشوده چیز را بر کسی . پیدا شوند
 تسلیم نامه نویسی . چیزی که بر
 دیگری قائم است . رخسار
 . ابر پر کننده . کنار . دندان
 بعد از شایا . بخشش
 عارضه . حادثه . بالاد
 حاجت
 عارف . شناسا . مرد
 کیسما . خدا شناس
 عاری . برین
 عاریت . چیزی که کسی برای
 انتفاع داده شده بدون تملیک
 که هر وقت دهنده بخواد پس
 بگیرد
 غازل . جدا کنند .
 کسی که نمی خورد اما دارد از آن
 سوزند شود
 غایب . آینه کنند .
 دل بر چیزی نرساده
 غاشی . دهم . دویک
 بسمند
 غایق . کسی که دست او

از خود گذرد

غاشوزا . دزد هم محرم
 غاصر . قار دهنده
 غاصت . بادی که سخت وزد
 غاصد . باز دارند . نگاه
 دارند کسی را از خوف یا گناه
 غاصی . گن بکار . رگ
 خون که بایستد
 غاصد . بار
 غاطس . عطسه زننده
 غاطفند . سردان . پیل
 ربط دهنده سخن را بسخن . مهر
 خویشی و قرابت
 غاطل . حالی از هر چیز
 غافی . خوابنده رزق .
 خوابنده احسان . بخشنده
 گناه
 غایب . دور کردن خدا
 بی را از بند . سلاسی از بی
 بیماری
 غاف . پریا مادر را آورده
 کردن

حائِب (۱) شکر کنند
حائِد (۲) گره زنند
حائِس (۳) مجروح کنند
زن مازا . مردیکه فتنه زند او
شود
حائِل (۴) بپوشند دوانا
حائِلَه (۵) خویشان قاتل
که در برایشان سمت شود
حائِقول (۶) درخت ساج
یا نوعی از خرگوب
حائِف (۷) مقیم در جای
حائِج (۸) داد کنند
حائِلَه (۹) دانا
حائِلَه (۱۰) گیتی
حائِل (۱۱) بزرگ . بلند
بلا و پشیم است حائِلَه
حائِم (۱۲) سال
حائِم (۱۳) شال
حائِد (۱۴) آینه کنند
حائِر (۱۵) آباد کن
کنند
حائِر (۱۶) آباد بر سر

حائِل (۱) فداکار . کارگر
حائِمَه (۲) رسوم تعال حاضرند
حائِد (۳) سینه کار
حائِف (۴) درسی کنند
حائِمَه (۵) موی زار
حائِث (۶) است
حائِد (۷) سوگند خورنده
حائِر (۸) زناکار
حائِب (۹) عیب کن
حائِد (۱۰) بازگشت کنند
عیادت کن . نفقت دهد
بچنین است حائِدَه
حائِثَه (۱۱) عیش کنند . نام
یکی از درجات پنهان که دختر او بکر
صدیق است
حائِق (۱۲) مانع و بازدارنده
حائِلَه (۱۳) زن دشمنزند دهر که
در نفقه مرد باشد
(عین و باء)
حائِم (۱۴) نوعی از لباس که روی عبا
پوشند

عَبَاءُ (۱) ، گلیم خط دار ، تخمین
 درختن
 عِبَاد (۱) ، بندگان
 عِبَاد (۱) ، بندگان
 عِبَادَت (۱) ، بندگی کردن
 عِبَارَت (۱) ، تغییر و بیان سخن
 عَبَّاس (۱) ، شیرشیر
 عَبَّاس (۱) ، و بندد عباس بدست
 در طرف خوب و عباسی یک
 عَجْمَان (۱) ، ریال
 عَجَب (۱) ، بازی ، بازی کردن
 عَبْد (۱) ، بنده
 عَبْدَه (۱) ، بندگان
 عَبْرَت (۱) ، بند
 عَبْرَه (۱) ، اکت مابین
 عَبْرِي (۱) ، لغت جهودان
 عَبْرَه (۱) ، جانی است که عربا
 هر چه خوبست به اینجا نیت دهند
 مانند جامه و شیران
 عُبُودِيَّت (۱) ، بندگی کردن
 عُبُود (۱) ، گذشتن
 عَبُوش (۱) ، ترش روی

عَبَهْر (۱) ، گلستان فرد
 زکس
 عَبْد (۱) ، بنده
 عَبْد (۱) ، بنده کوچک
 و حیره
 عَبَبِر (۱) ، بوی زعفران
 بوی خوش آینه زعفران
 عِبْرَان (۱) ، و ثاء و ثاء
 عِبَاب (۱) ، ناز کردن
 عَجْمَان (۱) ، ناز کردن
 عِنَاق (۱) ، آزاد کردن
 عِنَاقَه (۱) ، کنه شدن
 عِنَابِي (۱) ، عتیقه ها
 عِنَابَات (۱) ، استاهنا
 اما کن معده
 عِنَبَه (۱) ، استانه در
 عِنَبَات (۱) ، نویشان در
 نزدیکان
 عِنَق (۱) ، آزاد کردن
 عِنْد (۱) ، درشت نوی
 سخت گوی ، سخت ازار

عَتَوَاءٌ، سرکشی کردن

عَتَدَ، اصرار کردن

عَرَشَ، سرش کردن

عَبْدٌ، آماده

عَبَقٌ، کهنه، گرامی
آزاد (بر گذشته همچنین است)

عَبِيْفٌ

عِثَارٌ، نرزش

عِثَاتٌ، نرزش

عُمَانٌ، جوهر ثنات

که مرعی است، نام خلیفه

سوم پسربتم و عثمانی

و دولت سابق ترکیه را گویند

که سلاطین آن از اولاد عثمان

نامی است

عَتُوْدٌ، نسنزنده

عَبْرٌ وَ جَبْرٌ

عَجَابٌ، شگفت آورد

عَجَاجٌ، گرد آورد

عِجَالٌ، آنچه سرد است

یسر و عاثر شود

عَجَابٌ، شگفت آورد

عَجَابٌ، سپرده زنها، بیچاره

عَجَبٌ، خود بینی

عَجَبٌ، شگفت آوردن

عَجَبٌ، ناتوانی

عَجَبٌ، سیرین بیخ هر چه

عَجَبٌ، ناتوانان

عَجَلٌ، گوساله

عَجَلَةٌ، شتابن

عَجَلٌ، نقطه که آشتن

عَجَانٌ، آستان کردن

عَجَبٌ، غیر عرب از مردم

عَجَبٌ، گفت با

عَجَبَةٌ، گفت زبان

عَجَبٌ، خیر کردن و سرشتن

عَجَبٌ، گنده سپرد همچنین است

عَجَبٌ

عَجَبٌ، خیر شگفت آورد

عَجَلٌ، اصل آن عَجَبٌ است

عَجَلٌ، شتابنده

عَجَبٌ، شگفت آورد

عَجَبٌ، خیر، سرشته

عین و دال و ذال

عَدَّ ، شمردن

عَدَّاءٌ ، آلا

عِدَادٌ ، شماره ، بخشش

عِدَاكُفٌ ، پسند گواهی

عَدَلٌ ، عدل

عِدَاوَتٌ ، دشمنی

عَدَاوَةٌ ، خیر که بتو نطآن

شمرده شود مقابل معدود

عَدَسٌ ، یکی از حبوبات

و عدسی چیزی را گویند که گرد

و دو طرف آن محدب است

نخته عدس را گویند

عَدَلٌ ، داد و ستد

دادگر ، شایسته گواهی

برابر کردن چیزی بخیری

تقاضا

عَدَمٌ ، نیستی ، رویشی

عَدَنٌ ، اقامت کردن

بجائی همیشه بودن

عَدَنٌ ، نام شهریت در

عربستان

عَدُوٌّ ، تجاوز کردن

عَدُوٌّ ، دشمن و در فارسی عَدُوٌّ

مینسب گویند

عَدُوَاءٌ ، زمین خشک سخت

و در بعضی کار می گویند

عَدُوٌّ ، دشمنی

عِدَّةٌ ، شمارش ، زمانه

پس از طلاق یا فوت شوهر یا

زن شوهر دیگری نکند

عِدَّةٌ ، ساز و سامان

عِدْبَانَةٌ ، شمرده شده

کنایه از زیادت و بسیار

عِدْبَانٌ ، همسنگ و عدبانه

و عالی است که موقع احتضار

خوانند

عَدْبِمٌ ، نابود

عَدَابٌ ، شکنجه

عِدَاوٌ ، خطایش ، رخا

عَذِبٌ ، شوکوار ، باز

دشمن

عَذْبَةٌ ، یوه و نمره